



خودسالان

خودسالان

سال چهارم

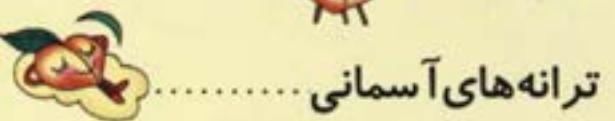
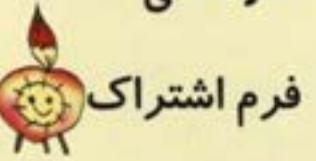
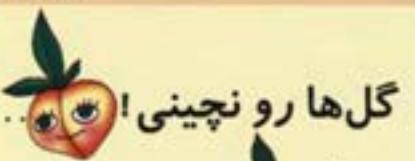
شماره ۱۹۷، پنجمین

مرداد ۱۳۸۵ ۲۶

تومان ۲۵۰



- ۱۳ گل‌ها رو نچینی!
- ۱۷ پیغام
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ دوست من
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ ترانه‌های آسمانی



- ۳ با من بیا
- ۴ جادوی آخر
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ قایم باش
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی



پدر و مادر عزیز، مردمی گرامی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افتشین علا، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلوانیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور منابع کتاب: محمد رضا اصغری
- نشرنامه: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۷۲، نشر عروج
- شعبنامه: شعبنامه ۶۷۷ و ۶۷۸، نمبر ۲۲۱۱

این مجله‌ی ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تربیتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، هدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطا کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی شده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من هلو هستم، یک میوه‌ی خوشبو و خوشمزه.
در فصل تابستان، از گرمای آفتاب، لپهای من قرمز می‌شود.
آن وقت مرا می‌چینند و برای فروش به بازار می‌برند.
مادرم می‌گوید: «بچه‌هایی که هلو بخورند، صورتشان مثل
هلو نرم و قشنگ می‌شود.»

اما یادت باشد مرا مثل همه‌ی میوه‌ها،
قبل از خوردن، خوب خوب بشویی.
حالا دست مرا
بگیر،
مدادرنگی‌هایت را بردار و
همراه من بیا...



جادوی آن

محمد حسن حسینی

یک اجی بود، یک مجی، اما لاتر جی نبود. کجا بود؟
دود شده بود رفته بود هوا، ابر شده بود، کدام ابر؟

کسی نمی دانست. چرا؟ برای این که چوب جادوی جادوگر را شکسته بود.
جادوگر هم عصبانی شده بود و او را جادو کرده بود.

آسمان را هم جادو کرده بود که دیگر باران نبارد، تا لاتر جی نتواند قطره‌ی باران بشود و روی زمین برگردد.
از آن روز به بعد، جادوگر دیگر جادو نکرده بود.

اجی و مجی هم که تنها یعنی به درد جادو کردن نمی خوردند، از پیش جادوگر رفته بودند.
جادوگر دیگر پیر پیر شده بود.

آخر عمرش بود، اما از بس جادو و جنبل کرده بود، همه از او بدشان می آمد و او تنها تنها
بود، یک روز جادوگر به آسمان ابری نگاه کرد.
دلش گرفت، آه کشید و گفت:

«کاش می توانستم قبل از مردن، یک جادوی دیگر هم بکنم.»
یک دفعه، در زدند.

جادوگر گفت: «یعنی این وقت شب چه کسی در می زند؟»
ناگهان کسی از پشت در گفت: «باز کن، من اجی‌ام!»
بعد کس دیگری گفت: «باز کن، من مجی‌ام!»

جادوگر با خوشحالی در را باز کرد.

اجی و مجی را که دید، دلش شاد شد.

این اولین باری بود که این طوری می شد.

اجی کوتوله و چاق پرید بالا و گفت:

«سلام جادوگر! دلم برایت یک ذره شده بود.»





مجی دراز و لاغر خم شد و گفت: «سلام جادوگر! دل من هم
برایت یک ذره شده بود.»

جادوگر خوش حال شد.

این اولین باری بود که کسی دلش برای او تنگ می‌شد.
یک دفعه، یاد لاترجی افتاد.

توی دلش گفت: «کاش لاترجی هم اینجا بود و من
می‌توانستم با اجی و مجی و لاترجی جادوی آخرم را بکنم.»
اما نمی‌شد، او خودش آسمان را جادو کرده بود و دیگر
کاری نمی‌توانست بکند.

آسمان دور بود، بلند بود، جادوگر پیر بود، مریض بود،
از آن پایین نمی‌توانست جادوی آسمان را بشکند.
آن شب اجی و مجی و جادوگر کنار هم توی کلبه، گل گفتند
و گل شنیدند.

این اولین شبی بود که جادوگر با کسی گل می‌گفت و گل
می‌شنید.

فردا صبح، جادوگر تصمیم خودش را گرفت.
وقت جادوی آخر بود.



چوب شکسته اش را برداشت.

آن را روی سر اجی گرفت و گفت: «اجی!»

بعد روی سر مجی گرفت و گفت: «مجی!»

جادوگر چوبش را توی هوا چرخاند و نوک آن را به خودش زد.

باد تندی آمد و توی کلبه چرخ زد و همه‌ی اسباب و اثاثیه را به هم ریخت.

جادوگر همراه باد چرخید و دود شد و از پنجره بیرون رفت.

جادوگر ابر سیاهی شد و رفت هوا،

خورد به یک ابر سفید.

یک دفعه رعد و برق شد:

«کرومپ، کرومپ، شرق، شرق...»

بعد، «شر شر» باران گرفت.

اجی و مجی با شادی از کلبه بیرون دویدند و

زیر باران شروع به آواز خواندن کردند:

باران جرجر بیار

ابر جادوگر بیار

جادوی آخر بیار

بیشتر و بیشتر بیار

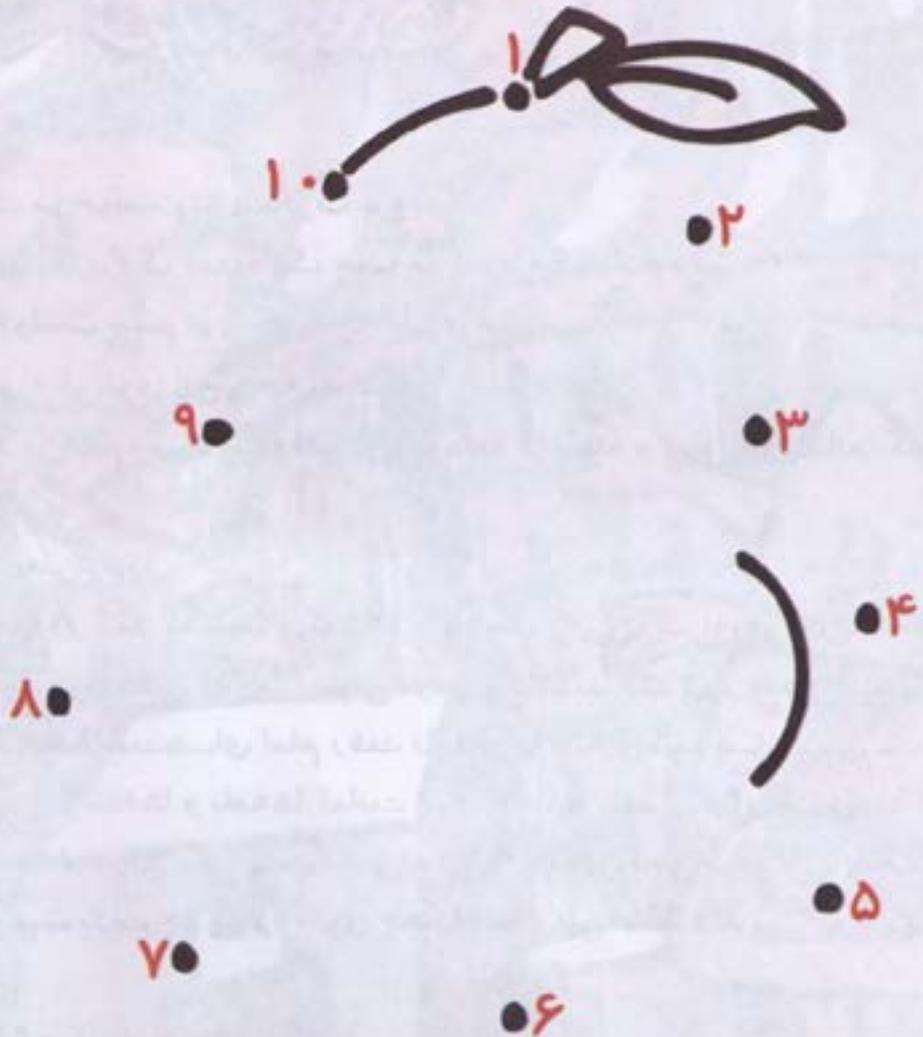
باران اجی و مجی

کجاوی لاتر جی؟

نقاشی

دایره های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



همسایه‌ی پدربزرگ می‌خواست به مسافرت برود.
او آن شب به خانه‌ی پدربزرگ آمد و یک جعبه به پدربزرگ داد و رفت.
من خیلی دلم می‌خواست ببینم توی جعبه چه چیزی است.
به پدربزرگ گفتم: «چی توی این جعبه است؟»
پدربزرگ گفت: «من هم نمی‌دانم. وقتی او در جعبه را بسته و پیش من امانت گذاشته است،
نباید آن را باز کنم.»
پرسیدم: «امانت یعنی چه؟»

پدربزرگ، جعبه را در کمد گذاشت و گفت: «بیا تا ماجرای را برای تو تعریف کنم. می‌دانی
که امام، نوه‌ی کوچولویشان را خیلی خیلی دوست داشتند. یک روز نوه‌ی امام بی‌اجازه به
سراغ نامه‌ها و یادداشت‌های امام رفت تا با آن‌ها بازی‌کند. امام خیلی عصبانی شدند.
به او گفتند که این نوشته‌ها و نامه‌ها، امانت است و نباید کسی به آن‌ها دست بزند. نوه‌ی
امام خیلی ناراحت شد ولی یاد گرفت که بی‌اجازه به وسایل کسی دست‌زندن کارخوبی نیست.»
من دلم می‌خواست بدانم چه چیزی توی جعبه است ولی اصلاً دلم نمی‌خواست پدربزرگ را
عصبانی کنم.
او همیشه مهربان و خندان است.





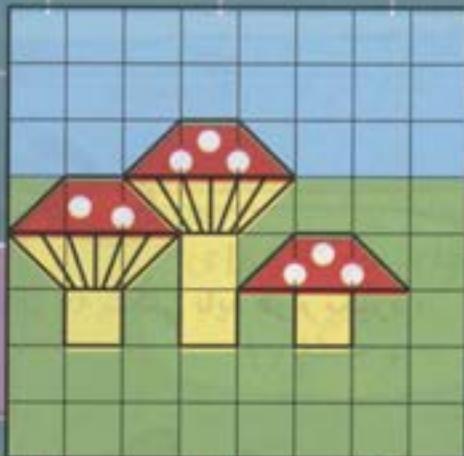
ترانه‌های خانه

قایم باسک

مصطفی
رحماندوست

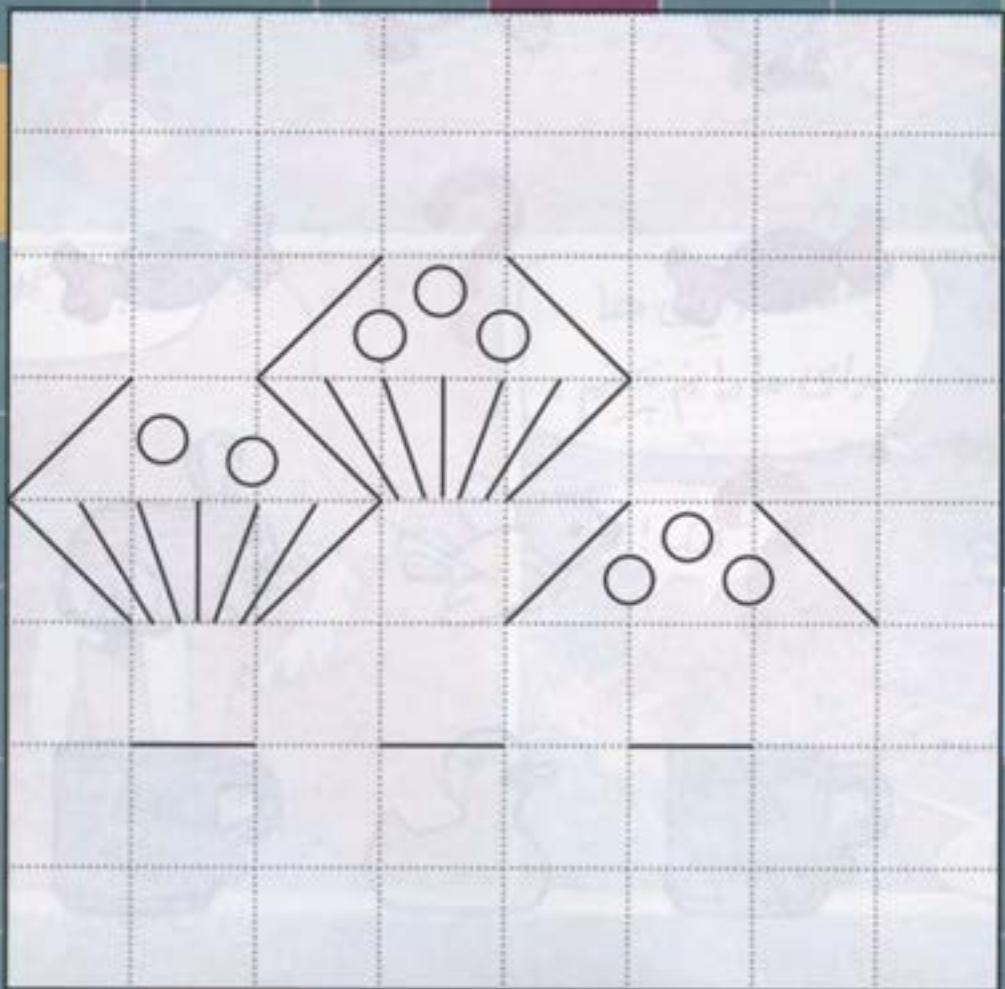
بازی‌کنیم، من و تو
چشم می‌ذارم، قایم شو
تکون نخور که دیدم
دوبیدم و دوبیدم
سک، سک، سک، رسیدم
گرگی، حالا نوبته چشم بذار





جذب

جدول را کامل و رنگ کن.



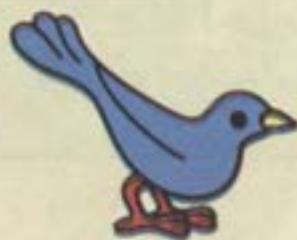
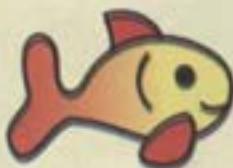


به کودک کمک کنید گزینه‌ی
درست را انتخاب کند.

بازی



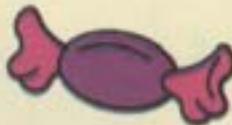
در هر ردیف به جای علامت سوال چه شکلی باید قرار بگیرد؟



?



?



?



?











پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهد در خواندن
دانستن شما را
همراهی کند،



گیلاس



بوقلمون



غاز

پیغام



خرس

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که و پیش آن‌ها آمد و بدون این که مشغول غذاخوردن بودند،

حرفی بزند، یک برایشان انداخت روی زمین و رفت.

نگاه کرد و گفت: «مزرعه‌ی ما که درخت ندارد.»

گفت: «شاید روی این پیغامی نوشته شده!»

گفت: «مگر روی هم پیغام می‌نویسند؟»

ها، نامه رسان هستند. آنها می‌توانند پیغام کسی را برای کسی ببرند. »

گفت:



«اما روی این هیچ پیغامی نوشته نشده.»



به آسمان نگاه کرد و را دید که بالای سرshan پرواز می‌کند.

یک دیگر به نوک گرفته بود.



را انداخت پایین.



و

، به هم نگاه کردند.

آنها نمی‌دانستند چرا برایشان می‌آورد.



گفت: «باید دنبال برویم.»

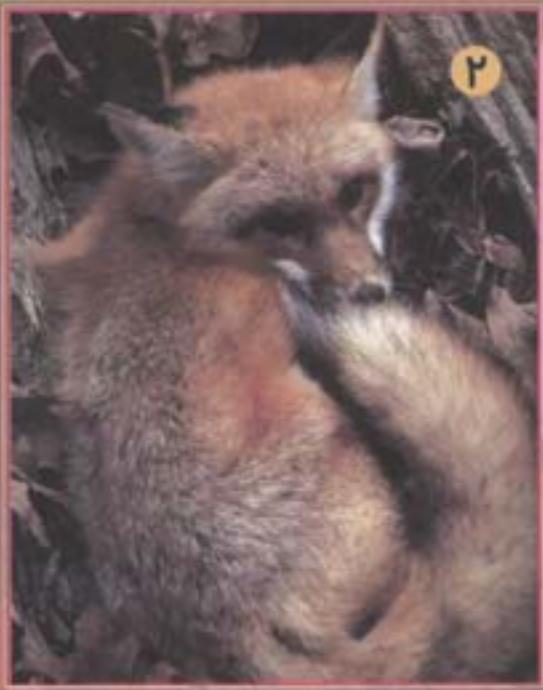
و قبول کردند و هرسه با هم به دنبال رفته، کمی دورتر از مزرعه، بالای یک تپه،
یک درخت سبز زیبا دیدند پر از.

خندید و روی شاخه‌ی درخت نشست.

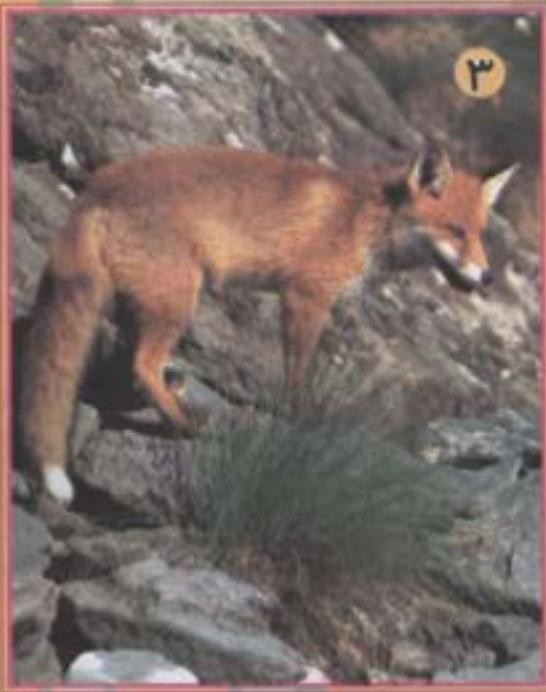
گفت: «دیدید! پیغام درخت را برای ما آورد.»

و خندیدند و گفتند: «یک پیغام شیرین و خوشمزه!»

قصه‌ی حیوانات



- ۱) جوجه مرغابی‌ها با سر و صدا از تخم بیرون آمدند.
- ۲) روباه با شنیدن سر و صدای جوجه‌ها از خواب بیدار شد...
- ۳) و آرام به طرف لانه‌ی مرغابی‌ها رفت.
- ۴) مرغابی مادر، کنار جوجه‌های کوچولویش نشسته بود.





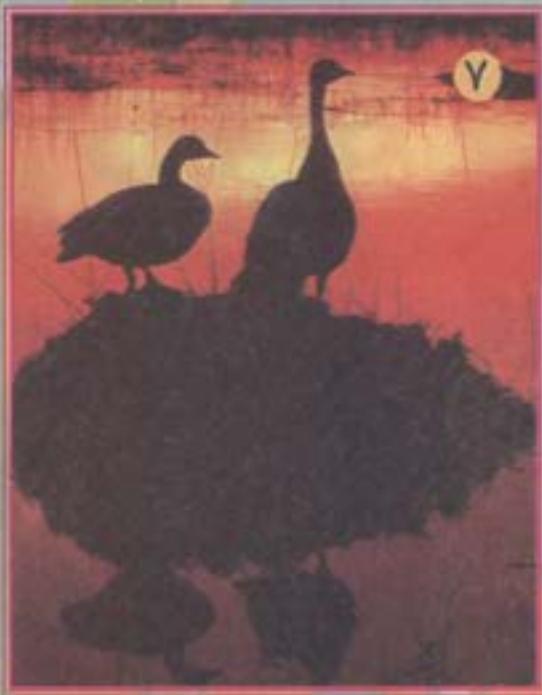
۶) او با این که گرسنه بود،
اما به سراغ جوجه‌ها نرفت.



۵) روباه با دیدن جوجه‌ها به یاد بچه‌های خودش افتاد.

۷) خانم و آقای مرغابی روزها و شبها از جوجه‌ها مراقبت کردند...

۸) و با سرد شدن هوا، همراه بقیه‌ی مرغابی‌ها از آنجا کوچ کردند و رفتند.



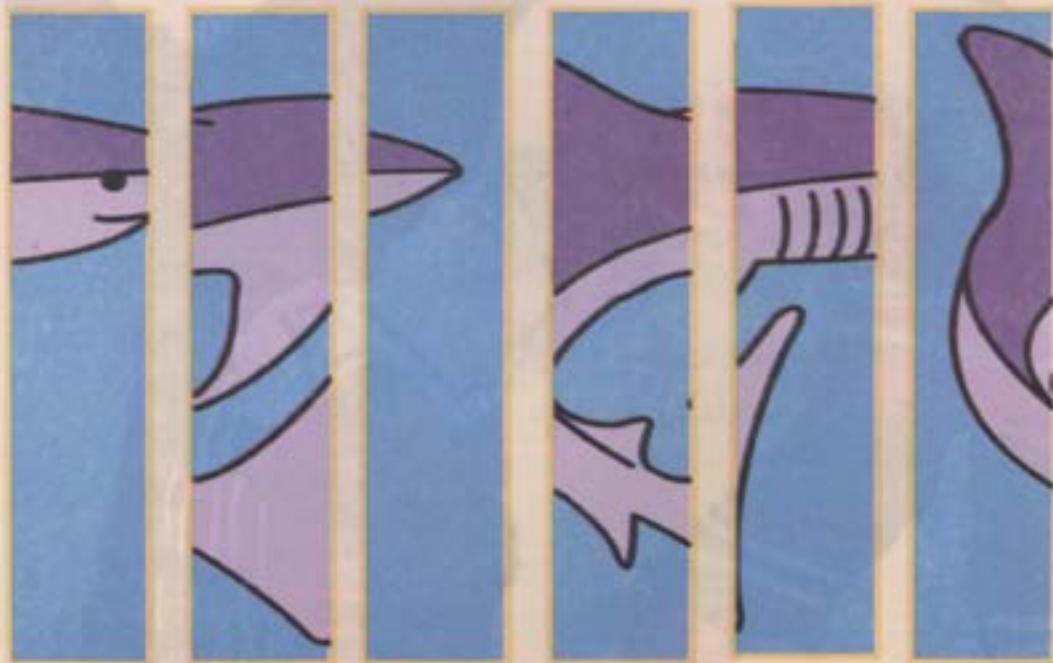
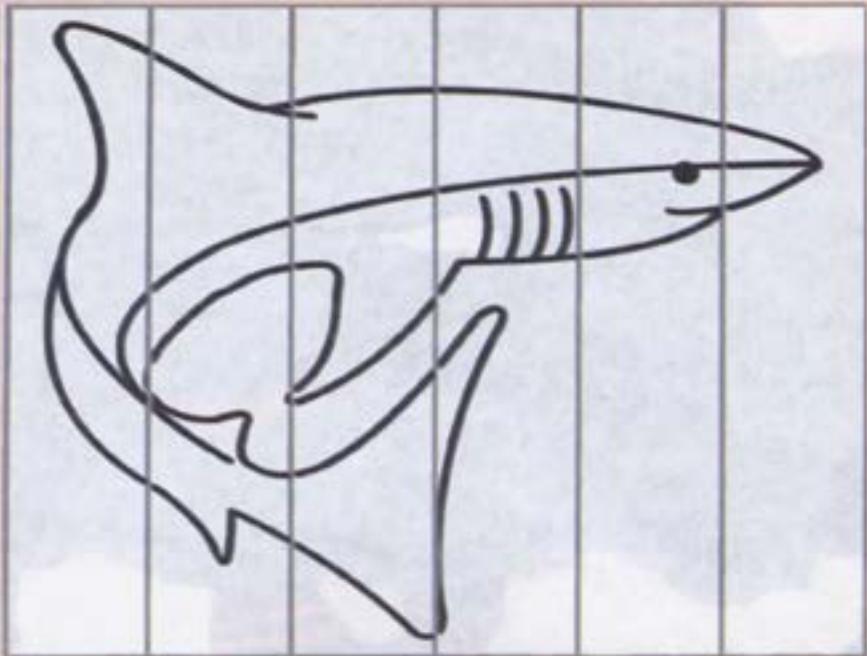


دوست من

درخت، دوست من است.
زیر سایه اش بازی می کنم و از میوه هایش می خورم.
درخت، شهر و روستای مرا زیباتر می کند.
من دوست درخت هستم.
به او آب می دهم تا همیشه سبز و زیبا بماند.
من در کنار درخت، شاد و سالم زندگی می کنم.



کاردستی



شکل‌ها را از روی خط نارنجی قیچی کن. آن‌ها را روی تصویر بالا، سرجایشان بچسبان.

خردسانان

رسانی

۱۳۸۵ سال پایان اشتراک بهای

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز گنید.

(قابل پرداخت در کلیهی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج.

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرماید.

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی ایران و لاینز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نسایدگی جاپ و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۴۵۷۷

تفکرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و تحویل ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱-۳۶۷۰-۸۴۳۳-۰۰۰۰ برخیان مکارید.

فرم اشتراک

نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ١٣ تحصیلات:

شان

کد سستی

تلفن:

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضا.



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشروج

نیازی ندارد.

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

com
کامپیوٹر

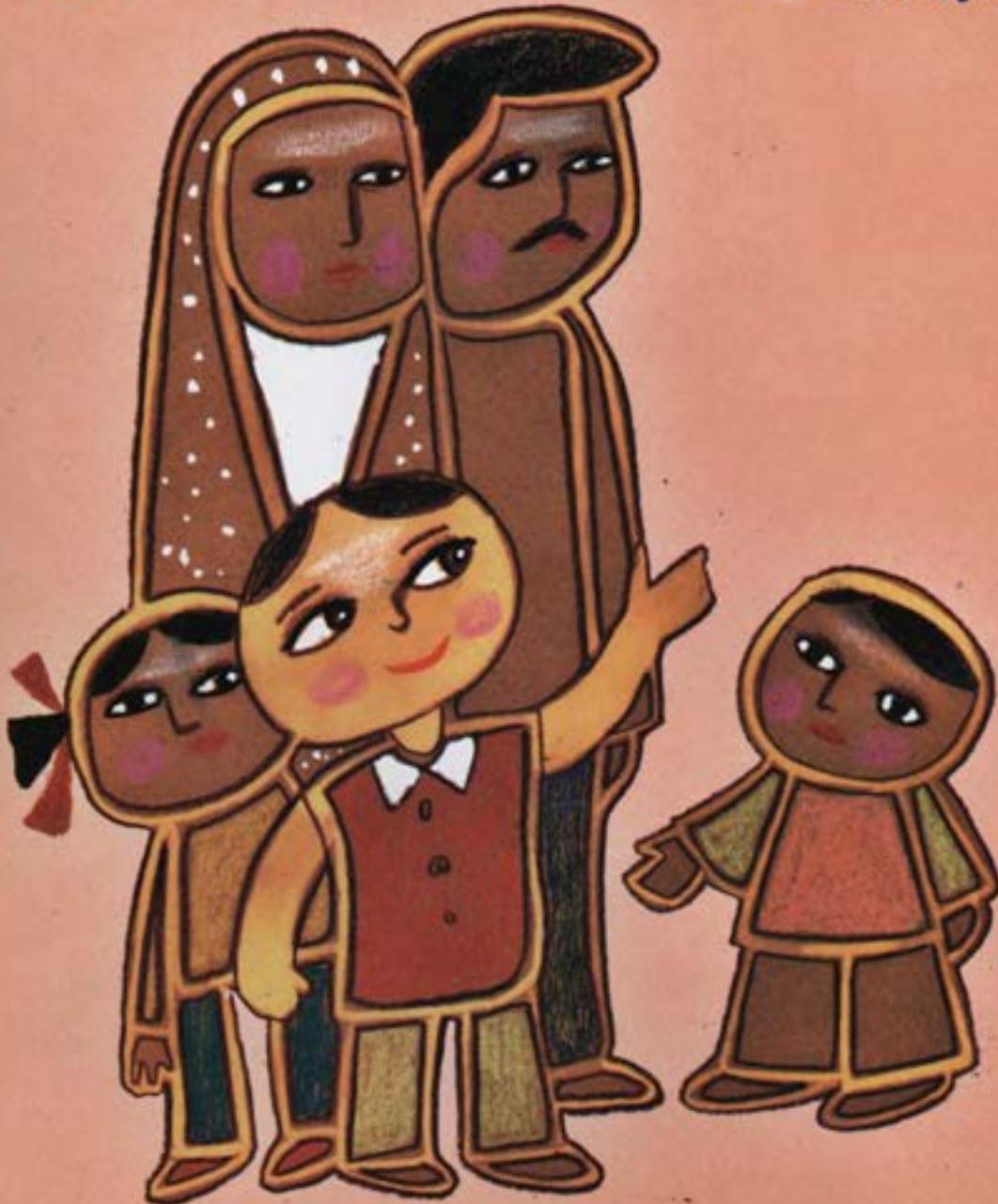
میراث اسلامی

کتابخانه ملی اسلامی جمهوری اسلامی ایران، آزادی، پاسداری، شهادت، ایمان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



من مامانو دوست دارم
من بابا رو دوست دارم
مثل مامان و بابا
بچه‌ها رو دوست دارم.
یه دوست هم بازی، خوبه
با بچه‌ها، بازی خوبه
بابا خوبه، مامان خوبه
یه دوست مهربان، خوبه
این همه خوب، تو خونه‌مون
این همه خوب، تو کوچه‌مون
چه قدر تو خوبی، خداجون!

